

رابطه روشنفکر و قدرت

توکل

رابطه روشنفکر و قدرت

به باور من، به حسب تعریفی که از روشنفکر می‌توان ارائه داد، رابطه آن با قدرت نیز معین است. مشکل اینجاست که ما از چیزی صحبت می‌کنیم که هر کس برداشت خاصی از آن ارائه می‌دهد و معنای معینی برای آن قائل است. اصل این واژه در زبان فارسی پر از ابهام است. این واژه‌ای است که به رغم ابهام کنونی اش، زمانی معنا و مصداق معین داشت. اکنون، اما چنین نیست. زمانی که واژه‌های منورالفکر و روشنفکر در ایران به کار برده شد و معمول گردید، معنای آن با مضمونی که می‌بایستی برساند، حدودا انطباق داشت. روشنفکر به کسی اطلاق می‌شد که به پیروی از روشنگران اروپایی قرن ۱۸، علیه تاریک اندیشی و خرافات قرون

وسطایی بود. با مناسبات اجتماعی مسلط، مناسبات تولید فئودالی و روبنای سیاسی آن در ستیز قرار داشت. در یک کلام علیه نظم اقتصادی - اجتماعی و قدرت سیاسی حاکم بود. اکنون اما، سال‌ها از آن ایام گذشته است. نظام سرمایه‌داری در ایران حاکم است. روشنفکر معنای گذشته خود را از دست داده است. حتی اگر دامنه روشنفکر را به افرادی از تیپ نویسندگان، شعرا و هنرمندان محدود کنیم، نه فقط در ایران، بلکه در سراسر جهان، اکثریت بسیار بزرگ آن‌ها، تاریک اندیش‌اند و نه روشنفکر، روشن اندیش و روشنگر. اگر به جامعه خودمان نظری بیافکنیم، فقط با این واقعیت روبرو نیستیم که گروهی به نام روشنفکر در خدمت یک دولت دینی، یکی از مخوف‌ترین دیکتاتوری‌های عریان قرار گرفتند و قرار دارند، یا ظاهراً در نقش اپوزیسیون، طالب یک جمهوری اسلامی بزرگ شده هستند، بلکه با روشنفکرانی هم روبرو هستیم که در میان آن‌ها می‌توان شعرا و نویسندگان و هنرمندان سرشناسی را یافت که با جمهوری اسلامی هم شدیداً مخالف‌اند، اما خواهان احیاء نظام سلطنت هستند که پدیده‌ای قرون وسطایی است. فراتر می‌رویم اکثریت بزرگ باقی مانده روشنفکران مخالف جمهوری اسلامی را در بهترین حالت می‌توان آزادی خواه نامید. چرا که آن‌ها به حسب نگرش و جهان‌بینی طبقاتی خود، چیزی فراسوی نظم اقتصادی - اجتماعی موجود نمی‌خواهند. اگر همین فردا در ایران یک جمهوری پارلمانی بورژوائی برقرار گردد، برای آن‌ها تاریخ در همین جـا پـایـه پـایـان می‌رسـد.

با این همه می‌دانیم که آن‌ها خود را روشنفکر می‌نامند با پسوندهای مختلف. حق هم دارند، البته نه به معنایی که در نظر اول در ذهن مردم از کلمه روشنفکر فارسی

استنباط می‌شود، بلکه به معنای علمی کلمه یعنی کسانی که با کار فکری سر و کار دارند. حالا اگر کسی بخواهد بگوید که خیر، روشنفکر کسی است که مخالف نظم موجود و قدرت طبقاتی و سیاسی حاکم است، نه فقط خصلت مشروط و تاریخی پدیده روشنگری و روشنفکری و بنیان‌های طبقاتی، فلسفی و سیاسی آن را نادیده گرفته، بلکه به واقعیت‌های عینی کنونی نیز پشت کرده و بنا به میل خود تعریفی اخلاقی از روشنفکر ارائه داده است.

ما می‌دانیم آن جریان فکری که در اروپای قرن هیجدهم به‌ویژه با انقلاب کبیر فرانسه، به جریان روشنگری و روشنگران معروف گردید، و واژه روشنفکر ما هم منشاءش را از همین جریان می‌گیرد، در مراحل پیشین تکامل تاریخی بشریت وجود نداشت، بلکه مختص دورانی است که بورژوازی به عنوان یک طبقه جدید انقلابی و مترقی به تاریخ بشریت گام می‌گذارد و محور تاریخی یک دوران معین می‌گردد. روشنگران نمایندگان فکری پیشرو این طبقه بودند که با عقاید و نظرات جدید فلسفی، سیاسی، حقوقی، هنری و غیره، تمام نظم فئودالی، عقاید و نهادهای آن را مورد انتقادی سخت و بیرحمانه قرار دادند. به باور آن‌ها تمام جهان می‌بایستی تابع عقل گردد و هر چیزی هستی و موجودیت‌اش را در محکمه داوری عقل توجیه کند یا جـا رـو ب شـو د و نـا بـو د گـر دد.

به قول انگلس، آن‌ها "به عقل به مثابه تنها قاضی میان هرچه که موجود بود، متوسل می‌شوند. می‌باید دولتی معقول، جامعه معقول به وجود آید و هرچه که با عقل جاودان مغایرت داشت، بدون ترحم نابود گردد." (آنتی دورینگ-انگلس)

این که با به قدرت رسیدن بورژوازی، آنچه که قرار بود، معقول باشد، نامعقول از کار درآمد و دوران روشنگری هم به پایان رسید، در اینجا مسئله مورد بحث نیست. صرفاً اشاره ای بود به پدیده‌ای جدید، در یک دوران تاریخی معین. اما اگر روشنگری پدیده جدیدی در تاریخ بشریت بود، حاملین آن به عنوان یک گروه اجتماعی که با کار فکری خود، در هر دوره‌ای از تاریخ جامعه طبقاتی به عنوان نظریه‌پرداز و فیلسوف، نویسنده، هنرمند، عالم دینی و غیره به آگاهی اجتماعی آن دوران شکل داده‌اند، پدیده‌ای جدید نبود. از هنگامی که در تاریخ بشریت، جامعه طبقاتی پدید آمد، کار فکری و جسمی از یکدیگر جدا شدند و دستگامی به نام دولت برای حفظ سلطه طبقاتی شکل گرفت، وظیفه انسجام بخشیدن به آگاهی اجتماعی، بر عهده گروهی مجزا قرار گرفت. از آنجایی که این آگاهی در جامعه‌ای طبقاتی شکل می‌گرفت که طبقات متخاصم در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند، چیزی جز یک آگاهی طبقاتی نبود. پر واضح است، آن طبقه‌ای که ثروت دارد، وسایل تولید در اختیار اوست و طبقه مسلط و فرمانرواست، آگاهی این طبقه نیز، آگاهی مسلط و حاکم باشد. پرداخت این آگاهی و انسجام دادن به آن بر عهده گروهی از افراد جامعه قرار گرفت که کار آنها تولیدات فکری و فرهنگ‌سازی برای طبقه حاکم بوده است. در دوره‌هایی که طبقه حاکم و مسلط، نقشی تاریخی و مترقی را بر عهده داشته، این تولیدات فکری نیز مترقی بوده و گامی به پیش در توسعه و پیشرفت آگاهی و فرهنگ بشریت بوده‌اند. با این همه، آگاهی اجتماعی هر دوران تاریخی بنا به خصلت طبقاتی آن به نحوی انسجام یافته که در اذهان طبقات و توده‌های تحت‌ستم و غیر حاکم، نظم موجود، مقدس و ابدی

جلوه داده شود، سلطه ایدئولوژیک طبقه حاکم را تحکیم کند و توده تحت ستم را در انقیاد و اسارت فکری و معنوی نگه دارد. هرچه در سیر تاریخ، خصلت طبقاتی جامعه برجسته‌تر و تضادها شفاف‌تر شده است، نقش گروهی که به کار فکری مشغولند و به آگاهی یک دوران تاریخی در خدمت طبقه حاکم شکل می‌دهند، نیز مهم‌تر و برجسته‌تر شده است و بر کمیت این گروه افزوده گردیده است، چرا که کارکردهای آن تنوع بیشتری یافته و سلطه ایدئولوژیک برای اسارت معنوی طبقه یا طبقات تحت‌ستم، نقش مهم‌تری پیدا کرده است.

البته، این واقعیت که در هر دوران تاریخی، آگاهی و فرهنگ معنوی طبقه حاکم و فرمانروا، مسلط و حاکم است، به این معنا نیست که طبقه یا طبقات فرودست از آگاهی و فرهنگ مختص خود بی‌بهره‌اند. آن‌ها نیز در زندگی و مبارزه خود، به آگاهی و فرهنگ خود شکل می‌دهند. معه‌ذا اگر یک طبقه ولو تحت‌ستم و یا استثمار‌نشده تاریخی نداشته و زوال یابنده باشد، نمی‌تواند جز یک آگاهی و فرهنگ حقیر و زوال یابنده پدیدآورد. بالعکس یک طبقه جدید تحت‌ستم که رسالتی تاریخی بر عهده داشته باشد، حتا به عنوان یک طبقه تحت‌ستم می‌تواند به چنان آگاهی و فرهنگ انقلابی و دگرگون‌کننده‌ای شکل دهد که پیوسته آگاهی و فرهنگ حاکم را به چالش بکشد تا اساساً انجام بر آن غلبه کند. به قول مارکس و انگلس "در هر دورانی عقاید طبقه حاکم، عقاید حاکماند. طبقه‌ای که نیروی مادی حاکم جامعه است، نیروی فکری حاکم آن نیز هست. نتیجتاً طبقه‌ای

که وسایل تولید مادی را در اختیار دارد، در عین حال بر وسایل تولید ذهنی نیز کنترل دارد. به نحوی که در مجموع عقاید آنهایی که فاقد وسایل تولید ذهنی‌اند، تابع آن هستند. عقاید حاکم چیزی نیستند مگر بیان آرمانی مناسبات مسلط که به عنوان عقاید گرفته می‌شوند "افرادی که طبقه حاکم را تشکیل می‌دهند" از جمله به عنوان متفکرین، به عنوان تولید کنندگان عقاید فرمانروایی می‌کنند و تولید و توزیع عقاید دوران‌شان را تنظیم می‌کنند. بنا بر این عقاید آنها، عقاید حاکم دوران‌اند... وجود یک طبقه انقلابی در یک دوره خاص، متضمن وجود یک طبقه انقلابی است." (ایدئولوژی آلمانی - مـارکس - انگلس)

این کار را نیز از طریق به خدمت گرفتن گروهی از افراد جامعه انجام می‌دهند که به عنوان متفکر و متخصص با کار فکری سر کار دارند. در دنیای باستان عمدتاً فلاسفه، نویسندگان و هنرمندان و مقامات روحانی وظیفه شکل دادن به آگاهی مسلط را بر عهده دارند. در دوران فئودالیسم و قرون وسطا تنها تغییراتی در نقش و اهمیت و حیطة عمل این عرصه‌های کار فکری رخ می‌دهد. در دوران بورژوازی مدام بر نقش و اهمیت این متفکرین به علت تقسیم کار گسترده و مقابله پرمخ‌زنانه برای سلطه ایدئولوژیک بر طبقه انقلابی کارگر افزوده می‌گردد.

در آغاز، هنگامی که زمینه‌های فکری تسلط بورژوازی فراهم می‌گردد و به آگاهی این طبقه انسجام داده می‌شود، گروهی از متفکران در قلمروهای فلسفه، سیاست، ادبیات، علم و هنراند که از جهت نظری به ساختارهای سیاسی، حقوقی و فکری دنیای کهن، مذهب، سیاست، فلسفه، علم، دولت، نهادهای شهری قرون وسطائی

یورش می‌برند. دکارت، مونتیسکو، روسو، ولتر، دیده‌رو، در فرانسه از این نمونه‌اند. اما کمیت این گروه هنوز محدود است. با توسعه سرمایه‌داری مدام بر کمیت آن افزوده می‌گردد و کارکردهای متنوع‌تری می‌یابد. از نقش و اهمیت برخی از آن‌ها نظیر فلاسفه، روحانیون، نویسندگان و شعرا کاسته می‌شود و بر نقش و اهمیت برخی دیگری افزوده می‌گردد. جامعه سرمایه‌داری، جامعه‌ای است با یک تقسیم کار گسترده و کارکردهای متنوع. بورژوازی که یک طبقه کم‌شمار را تشکیل می‌دهد، خود نه فرصت و نه استعداد انجام این وظایف گسترده را دارد تا بتواند سلطه طبقاتی خود را حفظ کند. لذا برای حفظ سلطه طبقاتی خود (سواى ارگان‌ها و نهادی سرکوب مادی که در اینجا مورد بحث نیست) به یک لشکر بزرگ نیاز دارد که وظیفه سازماندهی استثمار و انقیاد فکری طبقه تحت ستم را برعهده گیرند. در سطح کارخانه و واحدهای تولید، سلسله مراتبی از مدیران و کارمندان رده‌های مختلف این وظیفه را عهده دارند. اما در سطح جامعه در کل، یک سازماندهی پر دامنه و پیچیده، متشکل از کارکنان کار فکری وجود دارد که دو وظیفه را انجام می‌دهند. از یک طرف نیروی کار و متخصصینی را که برای ادامه و بسط تولید مادی ضروری است، آموزش و پرورش می‌دهند و از طرف دیگر سلطه سیاسی و ایدئولوژیک طبقه حاکم را حفظ می‌کنند. سیستم آموزشی جامعه بورژوازی در انجام این وظیفه نقش مهمی یافته و بر تعداد کسانی که در این بخش فعالند به شدت افزوده شده است. نه فقط از آن رو که نقش برجسته‌ای در انقیاد فکری بازی می‌کند، بلکه سطح پیشرفت تکنیک و تولید ایجاب می‌کند که حتی ساده‌ترین کارگر نیز حداقل آموزش و سواد را داشته باشد.

از روزی که یک کودک وارد مدرسه می‌شود، باید مطابق یک برنامه و سیاست آموزشی که توسط متخصصین رده‌های بالاتر تهیه و تدوین شده است آموزش ببیند. به او یاد داده شود که وظیفه‌اش چیست و چگونه باید به " میهن خود" بخوان نظام سرمایه داری موجود، خدمت کند. این سیستم آموزشی، خود به خود آن‌ها را غربال می‌کند، گروهی را مستقیماً یا با دوره‌های آموزشی تخصصی کوتاه، به عنوان کارگر روانه بازار می‌کند. گروه نخبه‌ترین دانش‌آموزان را که تعدادشان محدود است، روانه دانشگاه‌ها و مدارس عالی می‌کند، تا به عنوان مدیران و متخصصین فکری آینده سطوح مختلف، آموزش ببینند و تربیت شوند. از همین جاست که سیاست‌مداران، قضات، وکلا، مدیران موسسات رشته‌های مختلف، متخصصین و نظریه‌پردازان اقتصادی - اجتماعی و سیاسی، دبیران، استادان دانشگاه‌ها، پژوهش‌گران، دانشمندان، هنرمندان، نویسندگان، مهندسين، دکترها، روزنامه‌نگاران، متخصصین متعدد وسایل ارتباط جمعی سمعی و بصری، کارمندان و تکنیس‌های سطوح بالا و غیره، بیرون می‌آیند که سوای کار مفیدی که پاره‌ای از آن‌ها در زمینه‌هایی از جمله آموزشی، علمی و بهداشتی و درمانی انجام می‌دهند، به عنوان مدیران و متخصصین، بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌های سطوح مختلف، سلطه سیاسی و ایدئولوژیک طبقه سرمایه‌دار را حفظ کنند. اینان بنابه شرایطی که به‌ویژه در دوران پس از تحصیلات‌شان در آن قرار می‌گیرند، سر تا پا غرق در جهان‌بینی بورژوازی‌اند. در اینجا ما نه با اصطلاح اشکال و روش‌های خشن و عریان قرون وسطایی حفظ سلطه سیاسی و ایدئولوژیک، بلکه با شکل پالایش یافته و مدرن بورژوازی آن رو به رو هستیم.

با این همه دستگاه دینی و پرسنل آن نیز هنوز نقش خود را ایفا می‌کنند و وظیفه تحمیل معنوی ناآگاه‌ترین بخش توده‌های مردم را به شکلی مستقیم و عریان بر عهده دارند. گرچه در یک جامعه بورژوازی، از نقش و اهمیت این دستگاه در قیاس با ابزارهای مدرن تحمیل، انقیاد و سلطه ایدئولوژیک کاسته شده، و وسائل ارتباط جمعی بورژوازی با لشکری بزرگ از متخصصین و کارکنان خود، روزمره توده مردم را بمباران ایدئولوژیک می‌کنند و به عقاید و آگاهی مردم، شکلی بورژوائی می‌دهند، با این همه هنوز هم دستگاه دینی وظیفه خود را در خدمت نظم موجود به خوبی انجام می‌دهد و هر چه خصلت ارتجاعی جامعه سرمایه‌داری برجسته‌تر شده و طبقه بورژوا، نقش و رسالت تاریخی خود را از دست داده، مجدداً بر نقش دستگاه روحانیت افزوده گردیده و شدیداً توسط طبقه حاکم تقویت و حمایت می‌شود. لذا تعجب‌آور نخواهد بود، اگر امروز مثلاً در یک جامعه پیشرفته سرمایه‌داری از نمونه ایالات متحده آمریکا، نقش مذهب و کلیسا چنان برجسته باشد که گاه حتا روسای جمهوری این کشور نیز آدم‌های متعصب مذهبی از نمونه ریگان و بوش باشند. در میان این گروه اجتماعی که کار فکری انجام می‌دهند، عده‌ای را هم میتوان یافت که حقوق‌بگیر دولت یا موسسات خصوصی نیستند، بلکه به اصطلاح حرفه آزاد دارند. اما این مسئله تفاوتی در ماهیت قضیه ایجاد نمی‌کند. آن‌ها نیز با تولیدات فکری خصوصی‌شان، همان وظیفه‌ای را انجام می‌دهند که بر عهده کل این گروه است. یک نویسنده، نقاش و هنرمند که حقوق‌بگیر نیست، باید تولیدات فکری داشته باشد که در بازار به فروش رود و برای او درآمدی به بار آورد که تامین کننده هرچه بهتر یک زندگی منطبق با گروه اجتماعی و جهان‌بینی‌اش باشد. در تمام کشورهای

سرمایه‌داری، به ویژه از نوع پیشرفته‌تر آن، می‌توان نمونه‌های فراوانی مثلاً از نویسندگانی دید که تولیدات خرواری‌شان در بازار ریخته و فروش خوبی هم دارند. اما از نمونه مبتذل‌ترین و بی‌ارزش‌ترین ادبیات که کارش خواب کردن مردم است. معروف‌ترین و سرشناس‌ترین نویسندگان این جوامع نیز در بهترین حالت، نقدشان به جامعه و قدرت حاکم، از محدوده یک رأیسم انتقادی فراتر نمی‌رود. با این همه، در تمام جوامع سرمایه‌داری، روشنفکران در همان حال که به عنوان یک قشر اجتماعی در خدمت جامعه سرمایه‌داری و تابع قدرت حکم‌اند، ادعاهای عریض و طویلی هم دارند و خود را به اشکال مختلف ورای طبقات، نماینده منافع عموم مردم و همه‌کاره جامعه می‌پندارند. این توهمات را امروزه، ایدئولوژیک‌های آگاه‌تر جامعه سرمایه‌داری در مراکز تحقیقاتی و دانشگاهی خود تئوریزه می‌کنند و از آن وسیله دیگری برای گمراه کردن فکری توده مردم، اشاعه آگاهی کاذب و وارونه در میان کارگران و بالنتیجه تحکیم سلطه بورژوازی می‌سازند. نمونه‌های شناخته شده‌تر این تئوری‌ها که به ویژه در ربع آخر سده بیستم رواج یافتند، تئوری‌های جامعه فرا صنعتی، انفورماتیک، تمدن موج سوم بود که با افزایش کمیت گروه اجتماعی روشنفکران و اهمیت یافتن بیشتر کار تجریدی در نتیجه تحولات علمی – تکنولوژیک این دوران، رونق یافتند. محور تمام این تئوری‌پردازی‌ها نیز این بود که جامعه سرمایه‌داری در جریان تحولاتی که پس از جنگ جهانی دوم از سر گذرانده است، دیگر، سرمایه‌داری به مفهومی که تاکنون وجود داشت و مارکس قوانین اقتصادی و روند تحول آن را نشان داده بود، وجود ندارد، بلکه با گسترش شرکت‌های سهامی، سرمایه‌داران از قدرت خلع شده و استثمار از میان رفته است.

ایضا برخلاف نظر مارکس، طبقه کارگر هم قدرت را به دست نگرفت، بلکه این قدرت به دست نخبگان متخصص، مدیران، بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها افتاد. یا آنگونه که آلوین تافلر در موج سوم‌اش نوشت: "آنچه در واقعیت اتفاق افتاد این بود که نه مالکین و نه کارگران، هیچکدام به قدرت دست نیافتند، بلکه این انسجام دهندگانی بودند که چه در کشورهای سرمایه‌داری و چه در کشورهای سوسیالیست، در راس قدرت قرار گرفتند." "نیروی جدیدی در صحنه ظاهر شد که هر دوی آن‌ها را کنار زد. تکنسین‌های قدرت، ابزار انسجام دهی را تصاحب کردند و به وسیله آن کنترل اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی را در دست گرفتند." بعد هم گویا "تحت تاثیر پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک جدید، یک نظام وفور و رفاه همگانی پدید آمد و جامعه همراه با شرکت‌های فراملیتی در حال گذار به یک جامعه ما بعد صنعتی‌ست که همه در آن در کمال رفاه به سر می‌برند، آزادی و برابری تلفیق می‌گردد و قدرت، در دست روشنفکرانی قرار می‌گیرد که از منافع و خواست‌های همگانی دفاعی می‌کنند." "البته واقعیت‌های عینی و سرسخت نظام سرمایه‌داری، فلاکت و بحران‌هایی که هم اکنون تمام این نظام را فرا گرفته است، چنان درسی به این نظریه‌پردازان و خرافات آن‌ها داد که عجالتاً صدایی از آن‌ها و تئوری‌هایشان شنیده نمی‌شود. در کشورهای عقب‌مانده‌تر سرمایه‌داری هم که تضادها شفاف نیست و خرده بورژوازی گسترده‌تر است، همین ادعاها به اشکال دیگر و گاه همراه با انقلابی‌گری پدید می‌آید. گروه‌هایی از روشنفکران را هم میتوان یافت که خود را ظاهراً ضد هر گونه قدرتی معرفی می‌کنند. اینان در گذشته یک جریان مستقل از روشنفکران را به

نام آنارشیست تشکیل می‌دادند که با پیشرفت و توسعه سرمایه‌داری، خودشان به همراه ادعاهای نظری‌شان، از میان رفتند و اکنون اثری در جامعه ندارند. در هر حال، هر آنچه هم که بر کمیت روشنفکران در جامعه سرمایه‌داری افزوده شد باشد و کارکردهای متنوع‌تری یافته باشند، در این واقعیت تغییری پدید نمی‌آورد که روشنفکران به عنوان یک گروه اجتماعی، طیفی از افراد تحصیلکرده‌اند که کار فکری حرفه آن‌هاست. در چارچوب تقسیم کار جامعه سرمایه‌داری وظایف معینی را بر عهده دارند، نه طبقه‌ای هستند، که نقش و رسالت تاریخی بر عهده داشته باشد، و نه کارکردی جز خدمت به نظم موجود و طبقه حاکم دارند. اینان تابع قدرت حاکم‌اند. روشنفکران گرچه در کل مالک وسایل تولید نیستند، سرمایه‌دار نیستند، اما کارگر هم نیستند. آن‌ها نیروی کار خود را با سرمایه مبادله نمی‌کنند، استثمار نمی‌شوند و سرمایه را بارور نمی‌سازند، خدمتی را انجام می‌دهند و در ازای آن بخشی از محصول اجتماعی را به خود اختصاص می‌دهند. آن‌ها به رغم منشاءهای اجتماعی متفاوتشان در سیستم تقسیم کار اجتماعی با کار فکری سر و کار دارند. لذا به لحاظ ماهیت و سازماندهی کارشان، شیوه اشتغال، سطح حقوق، آموزش و مزایای اجتماعی و افراد منشی مختص روشنفکران نیز از کارگران متفاوتند. آن‌ها یک طبقه مستقل با منافع و اهداف مستقل را تشکیل نمی‌دهند. به لحاظ شرایط کار و زندگی، تفکر و جهان‌بینی، خصوصیات تیپ خرده‌بورژوازی را دارند. آن‌ها بین دو طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. فعالیت این گروه را منافع آن طبقه‌ای تعیین می‌کند که در خدمت آن قرار دارند. اینان از آنجایی که نیاز معین طبقه اصلی جامعه را برآورده می‌سازند، نقش اجتماعی و سیاسی کسب می‌کنند. پیوندهای

متعددی که آن‌ها را به جامعه موجود متصل می‌سازد، شرایط کار و زندگی غیر پرولتری، آن‌ها را به بورژوازی پیوند می‌دهد و عموماً به خدمت بورژوازی درمی‌آیند. بورژوازی از آن‌ها به عنوان وسیله‌ای برای انقیاد و سلطه بر کارمزدی استفاده می‌کند. بخش بزرگی از اینان در خدمت سازماندهی استثمار و اهداف و مقاصد ایدئولوژیک و سیاسی بورژوازی قرار دارند. حال که موقعیت، جایگاه و خصوصیات روشنفکران را دانستیم، لازم می‌دانم که به چند نکته‌ی مجزا اشاره کنم. بحث ما در اینجا نه بر سر فرد یا افراد روشنفکر، بلکه در مورد روشنفکران به عنوان یک گروه اجتماعی بود. گرچه این گروه مدافع نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری است و تابع قدرت اقتصادی و سیاسی بورژوازی، اما به علت منشاءهای اجتماعی متفاوت، یا آگاهی و رابطه‌ی معنوی نزدیک با طبقه کارگر، عناصری از درون این گروه می‌توانند به سوسیالیسم گرایش یابند و با پیوستن به مبارزه طبقه کارگر علیه قدرت حاکم برخیزند. همچنین فشارها، موانع و محدودیت‌هایی که بورژوازی بر سر راه فعالیت برخی از گروه‌های درونی این قشر، نظیر نویسندگان، هنرمندان، دانشمندان، معلمان و پژوهشگران پدید می‌آورد، می‌تواند عامل دیگری برای گرایش روشنفکران به سوسیالیسم و مبارزه با قدرت حاکم باشد. با این وجود باید گفت که لااقل در مقطع کنونی تعداد این افراد بسیار محدودند. فقط در مقاطع بحران‌های بسیار حاد و دوران‌های انقلابی است که بخش‌های وسیع‌تری از روشنفکران به صفوف طبقه کارگر علیه قدرت حاکم می‌پیوندند.

در مورد دانشجویان که در واقع دوره کارآموزی برای ورود به گروه اجتماعی روشنفکران را می‌گذرانند، باید گفت که دانشجویان منشاءهای اجتماعی متفاوتی دارند و گاه بخش قابل ملاحظه‌ای از آن‌ها از خانواده‌های کارگر و زحمتکش می‌آیند. آن‌ها هنوز هیچ جایگاه معینی در سیستم تقسیم کار جامعه موجود ندارند، هنوز وابستگی‌های متعدد آن‌ها را به سیستم و قدرت موجود پیوند نداده است، به عبارتی تعهدی نسبت به نظم موجود ندارند. در دورانی از زندگی خود به سر می‌برند که در قبال مسائل پیرامون خود حساس‌اند و تشنه آگاهی و دانستن. از این رو اغلب بر سر مسائل مختلف با قدرت حاکم درگیری می‌شوند و آگاه‌ترین آن‌ها به سوسیالیسم گرایش می‌یابند و در صفوف طبقه کارگر علیه قدرت حاکم مبارزه می‌کنند. بی‌دلیل نیست که همواره در تمام کشورها، از میان گروه‌های اجتماعی خارج از طبقه کارگر، دانشجویان بیشترین گرایش را به سوسیالیسم و احزاب ک_____ارگری داش_____ته‌اند.

به نکته‌ای هم پیرامون معلمان باید اشاره کرد. همانگونه که پیش از این گفتیم، معلمان، در زمره گروه‌هایی هستند که کار فکری انجام می‌دهند و به گروه اجتماعی روشنفکران تعلق دارند. این که آن‌ها یک کار مفید اجتماعی انجام می‌دهند و گاه در دفاع از منافع صنفی خود اعتراضاتی دارند، در خصلت طبقاتی آن‌ها تغییری ایجاد نمی‌کند. آن‌ها عموماً در کشورهای مختلف حقوق‌بگیر دولت‌اند. نیروی کار خود را با سرمایه، یا دقیق‌تر بخش متغیر سرمایه مبادله نمی‌کنند. لذا، ارزش اضافه تولید نمی‌کنند، استثمار نمی‌شوند و سرمایه‌ساز نیستند، بلکه خدمتی را انجام می‌دهند و در ازای آن حقوق می‌گیرند. به لحاظ تفکر و جهان‌بینی نیز همان خصوصیات گروه

اجتماعی یا قشر روشنفکر را دارند. اما لایه‌های پائینی این گروه که شرایط زندگی فقیرانه‌ای دارند. از امتیازات و حقوق لایه‌های فوقانی برخوردار نیستند، گرایش‌شان بیشتر به طبقه کارگر است و علیه قدرت‌های حاکم. البته می‌تواند گروه‌هایی از مردم که در یک دوران معین در گروه اجتماعی روشنفکران قرار داشته و کارشان فکری بود، در نتیجه مجموعه‌ای از تغییرات به گروه اجتماعی دیگری منتقل شوند. در نتیجه انقلاب علمی - تکنولوژیک نیمه دوم قرن بیستم گروهی از مردمی که سابق بر این با کار فکری سر و کار داشتند، به مدار مستقیم تولید کشیده شدند، حقوق و مزایای پیشین‌شان را از دست دادند و به جزیی از طبقه کارگر تبدیل شدند. یا گروه وسیعی از کارکنان بخش خدمات بهداشتی در نتیجه خصوصی سازی‌های گسترده در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، گروه اجتماعی خود را تغییر دادند و به عنوان کارگر، سرمایه‌ساز شدند. اما در مورد معلمان این مسئله هنوز صادق نیست. طبیعتاً موضع‌شان نسبت به قدرت حاکم، همان موضع گروه اجتماعی است که به آن تعلق دارند. این نکته را هم باید بیافزایم که تمام بحث من در این نوشته، یک پاسخ کلی، به سؤال کلی پیرامون رابطه روشنفکر و قدرت است و نه مثلاً رابطه روشنفکران و قدرت حاکم در ایران. اگر قرار بود در این رابطه بحث شود، در آن صورت می‌بایستی شرایط مشخصی که روشنفکران ایران در آن قرار دارند، بررسی شود. گروه اجتماعی روشنفکران، در تمام کشورهای جهان خصوصیات مشترکی دارند، وظیفه و کارکرد معینی در سیستم سرمایه‌داری دارا می‌باشند و وابسته به قدرت حاکم‌اند، اما موضع‌گیری آن‌ها نسبت به این قدرت، تابع شرایط مشخص نیز هست.

در ایران، قدرت حاکم که تجسم آن را در شکل جمهوری اسلامی می‌بینیم، همراه با یک دولت مذهبی و دیکتاتوری عریان و بی‌حقوقی عمومی‌ست. در اینجا حتا بخش‌هایی از نمایندگان سیاسی بورژوازی در اپوزیسیون قرار دارند. بدیهی‌ست که در چنین کشوری، اکثریت روشنفکران باید مخالف قدرت حاکم باشند. گیریم گروهی اصلاح‌طلب و گروهی دیگر انقلابی. به هر حال مواردی از نمونه ایران استثنا هستند و همانگونه که در آغاز این نوشته اشاره کردم، اگر در ایران به جای جمهوری اسلامی، یک جمهوری پارلمانی برقرار می‌بود، روشنفکران تقریباً همان موضعی را نسبت به قدرت حاکم می‌داشتند که مثلاً روشنفکران اروپایی و آمریکایی. یعنی تبعیت کامل از قدرت حاکم. دلایل طبقاتی و ایدئولوژیک آن را نیز پیش از این نشان دادیم. به همین علت نیز هست که لاقلاً اکثریت روشنفکران حتا وقتی که بورژوازی از قدرت به زیر کشیده می‌شود، به زحمت از قدرت پرولتری تبعیت می‌کنند. چرا که آن‌ها هنوز می‌خواهند روشنفکر باقی بمانند و از امتیازات گذشته‌شان برخوردار باشند. قدرت پرولتری می‌خواهد، بوروکراسی را نیست و نابود کند، تا توده مردم، خودشان، بر سرنوشت‌شان حاکم گردند، روشنفکران اما بخش بزرگشان بوروکرات‌اند، اصلاً سیستم بوروکراتیک نظام سرمایه‌داری را آن‌ها سازماندهی و هدایت می‌کنند، سلسله مراتب دارند، رئیس‌اند، از امتیازات متعدد برخوردار می‌باشند و حقوق‌های خوبی دریافت می‌کنند. بدیهی‌ست که در قبال یک قدرت پرولتری مشکل پیدا می‌کنند، چرا که نمی‌توانند موقعیت گذشته خود را حفظ کنند. قدرت پرولتری می‌خواهد یک نظم اقتصادی - اجتماعی نوین بنا کند. در یک چنین نظامی باید تضاد میان کار فکری و یدی که محصول جامعه طبقاتی‌ست از بین

برود. روشنفکر اما می‌خواهد، روشنفکر باقی بماند، عادت کرده است که فقط به کار فکری بپردازد و فردگرا باشد، لذا با تلفیق کار فکری و جسمی مشکل پیدا می‌کند. به رغم این که پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک، به ادغام علم، تکنولوژی و تولید در یکدیگر انجامیده و نیاز یک قدرت پرولتری در آینده به متخصصین بورژوا، بسیار کمتر از گذشته است، اما به هر حال، هر قدرت پرولتری عجالتاً ناگزیر است تا مدتی از همین متخصصین استفاده کند. اما بخش بزرگی از آن‌ها به سادگی حاضر نیستند، با شرایط یک قدرت پرولتری کار کنند و موقعیت ممتاز خود را از دست بدهند. با قدرت پرولتری مشکل پیدا می‌کنند. حالا هرچه شما بگوئید این علم، دانش، تخصص باید در خدمت، رفاه، آزادی، رهایی انسان قرار بگیرد، با حرف، پند و نصیحت چیزی تغییری نمی‌کند.

بنابر این، مسئله به این شکل نیست که چون روشنفکران در میان دو طبقه اصلی جامعه کنونی قرار گرفته، خود، طبقه مستقلی نیستند و نمی‌توانند ایدئولوژی و سیاست مستقل داشته باشند، در همه حال تابع قدرت حاکماند و بنابر این به همان شکلی که تابع قدرت بورژوازی‌اند، می‌توانند تابع قدرت پرولتری هم باشند. مشکل به فرد و افراد روشنفکر بر نمی‌گردد. ممکن است افرادی از این روشنفکران خدمات بزرگی هم به قدرت پرولتری بنمایند. مشکل در خصوصیات یک گروه اجتماعی است که روشنفکران را تشکیل می‌دهد. مشکل هم فقط در این نیست که حالا این روشنفکران جامعه سرمایه‌داری‌اند که با این خصوصیات و مختصات مشخص می‌شوند و اگر پرولتاریا روشنفکران خودش را داشته باشد، مشکل حل است. در هر کجا که کار فکری و جسمی از یکدیگر جدا باشند، مشکل در همانجاست. چرا

که این تفکیک نمی‌تواند با ذات یک قدرت پرولتری و نظم سوسیالیستی سازگاری داشته باشند. زمانی در روسیه پس از انقلاب سوسیالیستی تصور بر این بود که اگر این نظام، متخصصین و روشنفکرانی با منشاء پرولتری داشته باشد، مشکلات حل خواهد شد. اما نظم سوسیالیستی نمی‌تواند روشنفکر پرورش دهد، چرا که روشنفکر مظهر تقسیم کار طبقاتی و جدایی کار فکری و جسمی است. لذا به جای پرورش انسان‌هایی که مظهر خلاق تلفیق کار فکری و جسمی باشند و براین تضاد فائق آمده باشند، روشنفکران پرولتری پرورش یافتند که به بوروکرات‌های اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شدند. نمی‌خواهم انکار کنم که در میان آن‌ها نویسندگان، هنرمندان و دانشمندان برجسته‌ای هم بودند. اما مسئله جامعه سوسیالیستی نمی‌تواند شخصیت‌های برجسته، روشنفکران برجسته باشد. از این نمونه‌ها در جامعه سرمایه‌داری هم وجود داشت.

جای پرداختن به این مسئله در این نوشته نیست که حتا در تشکل‌های که طبقه کارگر در درون جامعه سرمایه‌داری پدیدآورده است نیز، چنین تفکیکی نمی‌تواند در درون آنها میان کار فکری و عملی وجود داشته باشد و گروهی به نام روشنفکر و گروهی دیگر غیر روشنفکر باشند. در مورد سندیکا و شورا مسئله به قدر کافی روشن است. در حزب طبقاتی کارگران هم که روشنفکرانی از جامعه سرمایه‌داری می‌توانند به آن بپیوندند، چنین تقسیمی وجود ندارد. روشنفکری که به یک حزب و سازمان کمونیست می‌پیوندد، قراری نیست روشنفکر باقی بماند و صرفاً کار فکری انجام دهد. یک چنین روشنفکری اولین کاری که باید بکند این است که خصایل خود

را تغییر دهد و دیگر روشنفکر نباشد، بلکه مثل همه اعضا، کمونیست باشد و مثل هر عضو دیگر، وظایف حزبی را در عرصه‌های مختلف عملی و نظری تواما انجام بدهد.

نمونه های برجسته آنها مارکس، انگلس، لنین، روزالوکزامبورگ، کولنتای و نمونه های بیشتار مار دیگر هستند.

به بحث اصلی باز گردیم و آن را خلاصه کنیم: روشنفکر به کسی اطلاق می‌شود که با کار فکری سرو کار دارد. سر منشاء پدیده‌ای به نام روشنفکر به جدایی کار فکری و جسمی، با پیدایش جامعه طبقاتی باز می‌گردد. روشنفکران یک گروه اجتماعی را تشکیل می‌دهند که کارشان از همان آغاز، انسجام بخشیدن به آگاهی طبقه مسلط و حاکم و انقیاد معنوی توده‌های تحت‌ستم بوده است. آنها در خدمت طبقه حاکم و قدرت فرمانروا و مسلط بوده‌اند. طبقات تحت‌ستم نیز آگاهی و فرهنگ خود را داشته و روشنفکران محدودی که به آنها خدمت کرده‌اند. اما آنها تا دوران پیدایش بورژوازی نقش قابل ملاحظه‌ای نداشتند. بورژوازی به عنوان یک طبقه جدید در تاریخ نه فقط پیش از کسب قدرت توانست طیف وسیعی از برجسته‌ترین روشنفکران را پدید آورد که وظیفه‌شان تخریب تمام آگاهی و نهادهای نظم فئودالی بود، بلکه به آگاهی طبقه جدید انسجام بخشیدند. جامعه بورژوایی که یک شیوه تولید، همراه با یک تقسیم کار گسترده و پیچیده است، نیازمند یک ارتش گسترده از متخصصین کار فکری است که بتواند این وظایف را تحت رهبری بورژوازی در عرصه‌های مختلف اقتصادی - اجتماعی، سیاسی و فرهنگی پیش ببرند. هرچه

جامعه بورژوازی توسعه یافت، هرچه تقسیم کار گسترش بیشتری یافت، و هرچه نقش بورژوازی در تاریخ زائدتر شد، بر کمیت و کارکردهای گروه اجتماعی روشنفکران افزوده شد. اینان نه فقط عهده‌دار وظایف متعدد برای رتق و فتق امور روزمره بورژوازی و سازماندهی عرصه‌های مختلف هستند تا سیستم موجود حفظ شود، بلکه یکی از وظایف مهم این گروه به طور تخصصی، تلاش مداوم برای حفظ سلطه آگاهی بورژوازی به عنوان آگاهی مسلط و انقیاد فکری و ایدئولوژیک ی طبقه تحت‌ستم است، این گروه اجتماعی حافظ نظم موجود و تابع قدرت حاکم، قدرت بورژوازی‌ست.

دسامبر ۲۰۰۹ - توکل



تهیه و تنظیم :

هواداران سازمان فدائیان (اقلیت)

